

خاطرات سفر مالزی

آذرماه ۱۳۹۵ باسه تن از دوستان تصمیم گرفتیم تعطیلات میان دوترم ،به مالزی سفر کنیم.با یک آژانس مسافرتی آشنا ،تماس گرفتیم و موقعیت خودمان را طرح کردیم وخواستیم که شرایط رفتن با تور را برایمان فراهم کند.درمیان ما یکی از دوستان شرایط خاصی داشت که نمی توانست از اتوبوسهای گردشگری استفاده کند وباید به وسیله ماشین شخصی ،به جاهای دیدنی سفر می رفتیم.لذا باید این مشخصات با لیدر تور در مالزی هماهنگ می شد.

پرواز ما روز دوشنبه ۲۷دی ماه ساعت ۰۵:۰۰ بامداد بود وما باید روز یکشنبه ساعت ۲۱:۰۰ در فرودگاه امام خمینی "ره" حضور پیدا می کردیم.

پرواز باهوایمایی ایرایشیا بود که تا آن زمان با این پرواز به جایی نرفته بودیم ومسلما قوانین آن را نمی شناختیم و اشتباه آژانس هم این بود که اطلاعاتی در این زمینه به ما نداد.

درفرودگاه که منتظر زمان پرواز بودیم،متوجه شدیم که ۸ساعت پرواز تا مالزی ،یعنی خواندن نماز صبح در هوا پیما.اما چه ساعتی؟وچقدر اختلاف ساعت وجود دارد،سوالاتی بود که در همان شرایط تقریبا از همه مسئولین فرودگاه پرسیدیم .اماگویی خود آنها هم تا به حال بالاین سوال مواجه نشده بودند.محاسبات خودمان هم به جایی نمیرسید.

به هر حال سوار هواپیما شدیم.دو به دو کنار هم نشستیم .پس از مستقرشدن ، متوجه شدیم که همه چیز در این پرواز ،خریدنی است.باید سفارش می دادیم تا مثلا یک بطری آب ،می آوردند ومی خریدیم. آنهم به رینگت که پول مالزی بود.خدا رحم کرد که یکی از دوستان ،خواهرزاده اش که مدتی در مالزی درس خوانده بود،مقداری رینگت به ایشان داده بود.والا نمی دانستیم در این ۸ساعت در این فروشگاه هوایی باید چه می کردیم!!

چون زمان خواب بود، صندلی های زیادی اطراف ما خالی بود .خواستیم جابجا شویم تا دوستان راحت تر بتواند در دو صندلی قرار بگیرد.اما متوجه شدیم که بابت صندلی خالی روی آسمان هم باید پول پردازیم.

بنابراین همانجا نشستیم.اما فکر نماز صبح ،ما را رها نمیکرد.از هرکس می پرسیدیم ،چیزی نمی دانست.بالاخره متوجه شدم که یکی از مهماندارها،ایرانی است .ازایشان درباره زمان نماز

صبح سوال کردم .بادقت گوش داد وگفت نمیدانم ولی از خلبان می پرسم.رفت ودیگر پیدایش نشد.

خواب غلبه پیدا کرده بود.چاره ای نبود باید می خوابیدم.نمی دانم چه مقدار خوابیدم ولی با تکان آرام دستی برشانه ام بیدار شدم.....

مهماندار بود.گفت:خلبان می گوید تاچنددقیقه دیگرخورشید طلوع میکند . وقت نماز صبح است.دوستانم را صدازدم وبه هرطریقی بود نمازمان را خواندیم .واقعا فقط چند دقیقه فرصت داشتیم.چون بلافاصله دیدیم که هوا روشن شد.

ماتقریبا ساعت دوازده ونیم به وقت مالزی به فرودگاه رسیدیم .اختلاف ساعت ایران ومالزی درآن فصل سال چهارونیم ساعت بود.ولی باید از فرودگاه تا کوالالامپور را هم طی می کردیم

از هواپیما که خارج شدیم ،لیدر ما به نام مریم منتظر بود با تابلوی . plam beach اسم ما را در لیست خود داشت.که پس از جمع شدن همه گردشگرها ،سوار اتوبوس شدیم وبه سوی هتل های خود حرکت کردیم .وسط راه کنار یک سوپر مارکت ایستاد تااگر کسی خریدی دارد انجام دهد.تقریبا همه پیاده شدند و چیزی خریدند.

برنامه گشت روزانه از همان عصر آغاز میشد.

مریم با دادن بروشورهایی که اعلام برنامه های سفر بود،دراتوبوس از همه خواست که انتخابشان را مشخص کنند.

باتوجه به خستگی ،دربرنامه عصرشركت نکردیم .ترجیح دادیم که استراحت کنیم .ومشورت کرده وبرنامه خود را تلفنی به ایشان اطلاع دهیم.

هرکدام از گردشگرها در هتلی اقامت داشتند وهمه دریک هتل نبودیم.

هتل ما یک هتل چهارستاره بودبه نام " برجایا تایمز اسکوار "در مرکز خیابان بوکیت بینتانگ .بعدا فهمیدیم که یکی از بهترین هتل های کوالالامپور برای ما رزرو شده بود.واقعا هتل زیبایی بود.چشم انداز اتاقهای هتل ،بخصوص در شب بسیار زیبا بود.فکر کنم درطبقه ۴۶هتل اقامت داشتیم.گویی همه شهر زیر پای ما بود.طبقه هم کف آن به فروشگاههای

بزرگ و مرکز خرید متصل بود و ما از داخل هتل، بدون صرف هزینه از آن فروشگاهها دیدن یا خرید میکردیم.

دو اتاق داشتیم که دوبه دو در آن ساکن بودیم. البته بیشتر سوئیت بود تا اتاق. اتاق خوابها از پذیرایی جدا بود و غیر از آن هال کوچکی هم داشت.

به مقدار کافی استراحت کردیم. از ایران مقداری غذاهای کنسروی و خوراکی و تنقلات آورده بودیم. که نیازی به رفتن رستوران نباشد. شب را در هتل غذا خوردیم. از چای سازها برای گرم کردن غذا استفاده میکردیم.

اما صبحانه هتل کاملاً گیج کننده بود...

در صبحانه آنقدر انتخابهای متنوع وجود داشت که اگر تصمیم نهایی را برای روزهای آتی نمی گرفتیم، نمی توانستی از آن انتخابها بگذری. از سوی دیگر می خواستیم با غذاهای مالایی هم آشنا شویم. صبحانه ثابت ایرانی ما، نان و پنیر و گردو و چای، بخش اصلی را به خود اختصاص داد و هر روز یک یا دو غذای خاص را اضافه میکردیم که هر دو انتخاب تحقق پیدا کن

تور نیم روزه داخل شهر همراه با ناهار بود که به صورت رایگان انجام میشد. ولی برای هر توری مبلغی باید به دلار پرداخت می شد. قاعدتاً این روز اول هم با اتوبوس حرکت کردیم و علیرغم تاکیدی که بر ماشین شخصی داشتیم اما برای روز اول تحقق پیدا نکرد. در شهر دور میزدیم و چون باران ریز و تندی می بارید چندان نتوانستیم پیاده شویم. البته ما هم مثل دیگران دقایقی را در کنار پارک زیبایی گذرانیدیم ولی بیشتر در اتوبوس، مریم، نکات مربوط به روزهای بعد را تذکر میداد و پول تور هارا میگرفت و زمان سوار شدن به اتوبوس را برای هتل های مختلف، مشخص میکرد. ناهار را در رستورانی ایرانی که بعد توصیف میکنم، خوردیم.

روز دوم، مریم، از آژانس، یک ماشین شاسی بلند برایمان فرستاد که باز هم پیاده و سوار شدنش، برای دوستان مشکل بود. مجبور شدیم با لیدر صحبت کنیم و راننده را برگردانیم تا ماشینی مناسب برایمان بفرستند. البته فکر نکنید راحت بود، از برخوردهای

جهادی استفاده کردم و البته موجب دلخوری دوستانم شد. ولی به عنوان کسی که از ابتدا تدارکات سفر را تقبل کرده بودم، احساس مسئولیت می کردم. بالاخره با تاخیر انجام شد ولی باید کار تثبیت میشد.

سرانجام یک ماشین مناسب با یک لیدر آقا به نام بهرام فرستادند. بهرام براساس یک شکست مالی از ایران با همسرش به مالزی آمده بود و منتظر شرایطی برای مهاجرت به یکی از کشورهای اروپایی بودند. تقریباً مالزی سکوی ترقی برای همه ایرانیهایی بود که به نوعی می خواستند به کشورهای دیگر هجرت کنند. مریم روز اول برای گردشگرها با دلخوری تمام تعریف کرد که چطور امروز از دوستانش جا مانده و به او ویزا نداده اند. گاهی احساس میکردم تیپ محجبه ما، او را عصبانی تر میکند. گویی ما مسئولین نظام هستیم و عامل همه آوارگی آنها می باشیم. و اگر نبود عنوان دانشگاهی ما، حتماً برخوردی پیش می آمد. البته با دوستان خیلی صمیمانه با ایشان برخورد میکردیم. در تمام سفر ما برای غذا به یک رستوران می بردند به نام کلبه. توصیف این کلبه جالب است...

کلبه، پاتوق همه ایرانیهای در راه مانده بود. در و دیوار این به اصطلاح رستوران پراز ستارگان سینما و فوتبال و خواننده های قبل از انقلاب ایرانی بود. بساط قلیان و دود هم برپا بود. اگر در ایران مرا به چنین رستورانی می بردند، یک دقیقه هم آنجا نمی ماندم. ولی برای این آدمها، یادآور خاطرات ایران بود. نوعی افسردگی و پژمردگی در چهره ایشان دیده میشد. امتیازش غذای ایرانی آن بود. چه چیز آنها را از شهر و دیار و وطنشان دور کرده بود؟ در این بیغوله دنبال چه چیزی می گشتند؟ قطعاً هر کدام داستان خودشان را داشتند که ما نمی توانستیم درباره آن قضاوت کنیم.

خب، روز دوم برای دیدار از پایتخت جدید مالزی یا شهر الکترونیکی ثبت نام کرده بودیم به نام پوتراجایا.

ابتدا از آنچه درباره مالزی شنیدیم باید گفته شود :

مالزی در جنوب شرقی آسیا قرار دارد، دارای ۱۳ ایالت که هر کدام پرچم های خاص خود را دارند. ۱۳ ایالت + کوالالامپور.

مهم ترین آنها صباح و ساراواک است. حکومت آن پادشاهی بوده و پادشاه از میان ۹ سلطان ایالت های سیزده گانه انتخاب میشود. هر پادشاه، ۵ سال حکومت میکند. در چهار ایالت دیگر فرمانداران انتصابی، امور را در دست دارند. به ندرت اتفاق می افتد که یک سلطان، دو بار به پادشاهی برسد. زیرا ۴۵ سال طول میکشد تا دوباره به یک پادشاه برسد. غیر از مالایی ها، اقلیت های چینی و هندی هم جمعیت این کشور را تشکیل می دهند. به همین دلیل میتوان گفت مالزی الگویی از هماهنگی نژادی محسوب میشود که جز در یک مورد، تنش مهمی در این کشور از زمان استقلال تا کنون دیده نشده است....

مالزی در سال ۱۹۷۴ از انگلیس مستقل شد و در حدود ۱۶۰ تا ۱۷۰ سال اخیر به این شکل درآمد که نهمین کشور توریستی دنیا و دارای زیباترین ایستگاه قطار در دنیا و همچنین بلندترین پرچم دنیا در این کشور است.

دوره حکومت ماهاتیر محمد اتفاقات خوبی در این کشور می افتد. او پدر اقتصاد مالزی است. مثلاً از کارهایی که انجام میدهد این است که برای گردش پول در کشور، تاریخ تعیین میکند که در فلان تاریخ، پول باطل میشود و نباید مردم پیش خود نگهدارند. و این در حالی است که وقتی لیدر روز اول، مارا کنار یک پارک شبیه به جنگل نگهداشت و اشاره کرد که مالایی ها یک حیات جنگلی داشتند و بالای این درختها زندگی می کردند. و در فاصله زمانی کوتاهی، این چنین متمدن شدند.

اکنون با این مقدمات می توان به توصیف شهر الکترونیکی پرداخت که ماهاتیر محمد، چگونه جامعه ای را از صفر به اوج رسانید و بیخود نیست که درس نبالای ۹۰ سالگی دوباره برگزیده شد.

پوتراجایا پایتخت اداری کشور مالزی است. ادارات دولتی از داخل شهر کوالالامپور به این شهر منتقل شدند و از بدو تاسیس تا امروز همچنان در حال پیشرفت و گسترده شدن است.

از چشم اندازه‌های این شهر، دریاچه مصنوعی زیبایی است که پل‌های زیادی بر روی آن قرار داده شده است.

ایده تاسیس این دریاچه هم در زمان حاکمیت ماهاتیر محمد، شکل می‌گیرد که به موقع آن را توصیف خواهم کرد.

گشت زنی در این شهر آغاز شد. دیدار از دروازه ورودی آن. قصر عدالت که ساختمان قضایی و دادگاه‌های مالزی است و بسیار خلوت. از لیدر پرسیدم: چقدر این ساختمان خلوت است. اظهار کرد که در میان مردم خیلی کم مشکل قضایی پیش می‌آید و اغلب اینجا خلوت و بدون رفت و آمد است.

دیدار ساختمان نخست وزیری که شبیه مسجد دارای گنبد بود و ظاهراً طرز معماری این شهر چنین است که مکان‌های مهم حتماً گنبدی به رنگ زیبا و فرح بخش دارد. مثلاً گنبد ساختمان قضایی کرم رنگ و ساختمان نخست وزیری به رنگ آبی متمایل به سبز.

از دیگر جاهای دیدنی داخل این شهر، مسجد صورتی نام داشت که تنها مسجد صورتی جهان می‌باشد که گنبد و مناره‌های آن به رنگ صورتی بودند. پیاده شدیم و مدتی در این مسجد روح بخش حضور داشتیم.

جسارت ماهاتیر محمد در تاسیس چنین فضاهایی متفاوت در دنیای مسلمانها قابل تحسین است....

پس از گشت زنی در شهر، سوار بر کشتی تفریحی شدیم تا بر روی این دریاچه مصنوعی حرکت کنیم و زیباییهای این شهر را از روی آب نظاره گر باشیم. بلیط قبلاً توسط لیدر تهیه شده بود و ما فقط بلیط هارا گرفتیم تا سوار شویم. چرا که لیدر ها با ما نمی آمدند. در کشتی ها افرادی بودند که توضیحات لازم را می دادند. داخل کشتی بر روی صندلیها به راحتی نشستیم و می توانستیم از پشت شیشه های کشتی اطراف را ببینیم و یا روی عرشه رفته واز آنجا تماشاگر باشیم.

آبی آرام در این دریاچه جاری بود. بدون هیچ جلبکی و یا حتی بوی لجنزار. لیدر می گفت در این دریاچه دائم موادی ریخته میشود که مانع ایجاد هرگونه جلبک بوده و شفافیت آب را حفظ می کند.

در اطراف دریاچه با پل های زیبایی مواجه می شدیم که از معماری کشورهای مختلف مثل استرالیا ، انگلستان ، ایران و.... الهام گرفته بود. همچنین ساختمانهای شهر هم از روی آب دیدنی بود. مثل مسجد صورتی که فقط از یک ضلع به خشکی راه داشت و بقیه اضلاع آن متصل به آب بود.

پلی که از پل الکساندرسوم در پاریس الهام گرفته شده بود. پل پوترا که از پل خواجوی اصفهان الگو گرفته و طولانی ترین پل بود. پل سر واواسان که از روی پل کابلی سیدنی ساخته شده بود. همچنین پل هلند و پل سانفرانسیسکو. که مجموعاً ۵ پل بسیار زیبا در این دریاچه بود و حکایت از تکنولوژی پل سازی این سرزمین داشت.

وما مجذوب آرامش این دریاچه و زیباییهای آن بودیم که باید از کشتی پیاده می شدیم.... یکی از دیدنیهای مالزی، برج های دوقلوس است که لیدر میگفت ساخت آن سه و نیم سال طول کشیده ولی برای طراحی و برنامه ریزی آن هفت سال مذاکره و فکر کردند و اعتقاد به این دارند که زمان برنامه ریزی باید طولانی تر از انجام پروژه باشد تا کار از ابتدا اصولی صورت بگیرد. یکی از برجها را ژاپن و یکی را کره ساخته و تکمیل پروژه را به مسابقه گذاشتند. کره، یکی از سازه ها را کم گذاشته و به همین دلیل یکی از برجها کوتاه تر از دیگری است و در این مسابقه، ژاپن برنده شده است. این برجها ۸۸ طبقه است و پل دوطبقه ای، طبقات ۴۱ و ۴۲ دو برج را به هم متصل می کند. سرمایه گذار این پروژه، برزیل است و نماد پیشرفت اقتصادی مالزی می باشد. به دلیل نزدیکی مرکز نمایشگاههای نفت و گاز مالزی klcc، به این برجها، اشتباها به برجهای klcc در دنیا معروف شده اند.

البته فروشگاههای آن بسیار گران قیمت بود که لیدر توصیه خرید نمی کرد. اما پرچم مالزی شبیه پرچم آمریکاست. دارای ۱۳ خط قرمز و سفید که نشانه ۱۳ ایالت آن است. ماه وستاره، نشانه اسلام که دین رسمی مالزی است. زرد بودن ماه وستاره، نشانه

حکومت پادشاهی وصفحه آبی رنگ در گوشه خطوط قرمز و سفید، نشانه صلح میان ایالت است.

اما شاه میوه مالزی، میوه ای به نام دوریان است که سرشار از ویتامین هاست. ولی به دلیل بوی خاصی که دارد، اجازه ورود به اتوبوس تور و داخل هتل نمی دادند. بعضی ها از خوردن آن خوششان نمی آمد. اما ما خریدیم و خوردیم و به قول یکی از همسفریها تاچند روز هرچه غذا و خوراکی می خوردیم، آخرش به مزه دوریان ختم می شد. در ضمن شکلات این میوه هم بود.

از میوه های دیگر منگوستین بود که می توانستیم باخود به ایران بیاوریم. ویکی از دوستان، چند نوع میوه را خرید و برای فرزندانش، به ایران آورد. هم ظاهر میوه های استوایی عجیب بود و هم مزه آنها....

انگلیسیها، بذر سه چیز را در مالزی آوردند و باقی گذاشتند. شکلات، پالم و قلع. دیدار از کارخانه شکلات و نوع جذب مشتری فروشندگان هم از بخشهای جذاب این سفر بود. پس از دیدار از انواع شکلاتها و بسته بندیهای متنوع، برای خرید به قسمتی وارد شدیم که می توانستی مجانی، شکلات با مزه های متفاوت بخوری و انتخاب کنی. افرادی با ظرفهای کوچکی از ماده اولیه شکلات به سراغت می آمدند و اصرار داشتند که تست کنی. این ظرف تمام میشد، ظرف دیگری می آوردند و بالاخره تصمیم به انتخاب می گرفتی و قیمتها هم گران بود. والبته بهترین چیزی که به درد سوغات میخورد.

قسمت دیگر، دیدار از صنایع دستی قلع بود و به اندازه طلا برایشون با ارزش بود. از قلع انواع زیور آلات ساخته شده و با ظرافت روی آنها کار شده بود و افراد زیادی را به خود جلب میکرد. همچنین درختان پالم به وفور در تمام مسیرها در هر گوشه و کنار روئیده شده بود و سرسبزی خاصی داشت. روغن پالم از آن گرفته می شد که یکی از راههای تجاری مالزی محسوب می شود.

اما اینکه عربها برای بازرگانی به این کشور می آمدند و زندگی می کردند و چون دین آنها اسلام بود، لذا اسلام در این سرزمین ماندگار شد. و دین رسمی این کشور محسوب گردید. لیدر می گفت: ۶۰ درصد مسلمانان اینجا مالایی هستند.

مالاییها قشر بخور و بخواب جامعه، هندیها قشر کارگر و چینی ها سرمایه گذاران این کشورند.

نزدیک یکی از اعیاد چینی ها بود و همه جا تزئین شده و فروشگاهها تخفیف خورده بودند و آنها هم در رفت و آمد برای خرید عید بودند.

میخواستم درباره معبد میمونها بگم که طولانی شد.

از جاهای دیدنی مالزی، معبد میمونها بود که محل مهمی برای عبادت و تجمع هندوهاست. زن و مردان جوانی که زندگی خود را با حضور در این معبد، دعا کردن و شمع و عود روشن کردن، آغاز می کردند.

بالا رفتن از ۲۷۰ پله، آغاز گر رسیدن به این معبد بود. فکر نمی کردم بتوانم این همه پله را یک جا طی کنم. ولی ارزش داشت.

یک معبد تمام عیار هندی بود. در بالای پله ها مواجهه با مجسمه بزرگ طلایی از خدای هندوها به نام مرگان شدیم.

میمونها، آزادانه در تمام طول پله ها و در تمام غار می چرخیدند و به دنبال هر نوع خوراکی بودند. البته به ما گفته شد که اصلا از خوراکی استفاده نکنیم. چون میمونها را به سوی شما جلب میکند. و بالاخره هم به یکی از دختر بچه های گروه حمله کرده بود و دست او را زخمی کرده و مجبور به بخیه شدند.

داستان غار چنین است که مادری، فرزند خود را در این غار همراه می گذارد و او را ترک میکند. قطعا باید این نوزاد از گرسنگی و تشنگی می مرده، پس از مدتی که باز می گردد متوجه می شود که میمونها از او پرستاری کردند و هنوز زنده است.

این ماجرا سبب میشود که این معبد مورد توجه هندوها قرار گیرد و محل عبادت و دریافت کرامت، برای آنها باشد. جای جای آن، معابد کوچک و بزرگی را می بینید که با احترام و بدون کفش به آنجا وارد می شوند و نذر میکنند و ظرفهای غذا و میوه، جلوی خدایان آنها فراوان دیده میشود.

البته این معبد، شامل سه غار بزرگ و چندین غار کوچک بود که به بعضی از آنها سرزدیم و وارد شدیم. ولی چون حاکمیت این غارها با میمونها بود، چندان جرات ایستادن در آنجا نمی کردیم.

خوب این معبد هندوها بود. چینی ها هم معابدی داشتند که ما به دیدن آنها هم رفتیم.... منطقه قابل توجه دیگر در این سفر، منطقه کنتینگ است برای دیدن بودای نشسته، که بزرگترین معبد در جنوب آسیای شرقی است. برعکس هوای گرم مالزی، اینجا بسیار خنک و سرد بود. یک مسیر جنگلی سرسبز که بهترین راه برای طی کردن آن تله کابین بود. بودا بر روی گل نیلوفری نشسته بود که به طور سمبلیک همه اجزای مجسمه، معنای خاصی داشت. نیلوفر معمولا در میان جلبک ها و لجنزار می روید و نماد این است که در میان پلشتیها هم می توان انتظار شکوفایی گل امید و خوبی داشت.

از امور سمبلیک دیگر، نمادهای بهشت و جهنم بود که با مجسمه های سنگی، صحنه هایی از عذابهای جهنم و پاداشهای بهشت، به تصویر کشیده بودند. در دیواره کوهی بلند که آرام آرام، بادیدن صحنه ها و طی مسیر، سربالایی به سمت بالا را حرکت می کردیم. روی تابلوهای کوچکی، توضیح آن تفکر نوشته شده بود و به مرور زمان، رنگ و روی آن از بین رفته بود و گاهی به سختی می توانستیم بخوانیم.

بیشتر تفاوت تفکر چینی ها و مسلمانها، در موضوع تناسخ بود.

پس از دیدار از این معبد چینی ها باید به محلی می رفتیم که تقریبا روی ابر ها بود.

چرا این محل در منطقه ای دور افتاده ساخته شده بود؟

مهندس چینی، جای یک قمارخانه یا کازینو را در این کشور خالی میبیند. ماهاتیر محمد، به عنوان یک مسلمان نمی خواسته اجازه ساخت چنین محلی را بدهد. بنابراین فتوا می دهد که یا باید چنین چیزی کیلومترها در قعر زمین ساخته شود و یا در ابرها. و بدین طریق مانعی قرار میدهد برای ساختن آن. اما این شخص، مهندسی این مکان و هتل های اطراف آن را برنامه ریزی میکند و میسازد.

به موقع درباره آن صحبت خواهم کرد. من تا به حال تله کابین سوار نشده بودم. ولی فکر کنم برای اولین بار هم در بهترین تله کابین های دنیا سوار شدم. یک اتاقک شیشه ای مجهز به صندلی های راحت.

تمام جنگل های سرسبز زیر پای ما موج می زد. از هر سو که نگاه میکردیم، زیباییهای طبیعت، انسان را جذب میکرد. در زمان طولانی که تا رسیدن مقصد در آن بودیم، خیلی لذت بخش بود.

وقتی پیاده شدیم در ارتفاعات کوهی بودیم که با ماشین بیش از یک ساعت طول میکشید. در شرایطی که مشغول گشتن و نماز و ناهار بودیم، لیدر بازگشت که ماشین را بیاورد. اینجا هم دنیایی بود.....

نظر من این بود که والدین برای فرزندانشان، به امید درس خواندن، پول میفرستند و جاندارد که در چنین جاهایی مصرف شود. و در پاسخ اینکه پس آزادی انسان چی میشه؟ نظرم این بود که گاهی انسان، با وجود اختیار، کارش را به وکیل می سپارد. چون معلوم نیست خودش بتواند آن کار را به نتیجه مطلوب برساند. شاید نظارت و ولایت حکومت، در این زمینه، کمکی به آسودگی خیال این والدین باشد. طبق آنچه ما در دین شناخته ایم قمار با سایر شرط بندیها فرق میکند. یک فرآیند خاصی دارد و شرایط روحی خاصی را برای قمارباز ایجاد میکند که فقط به بردن فکر میکند و برای آن همه چیز خود، حتی خانواده اش را به میان می آورد.

گرچه دوستانم این حرکت حکومت ایران را سلب آزادی به حساب می آوردند. پس از خروج از کازینو به سوی نمازخانه رفتیم. چون وقت نماز بود و به قول طنز یکی از دوستان رفتیم تا با نماز خود را از دیدن کازینو تطهیر کنیم! نمازخانه در پایین پله هایی بود که دوست ما به راحتی نمی توانست به آنجا بیاید. لذا شرایطی فراهم کردیم که همان جا وضو بگیرد و نماز بخواند. در این ارتباط، با دختر مسلمان هندی به نام فاطمه آشنا شدیم که آنجا خدمه بود. دختر باصفایی بود. وقتی فهمید که دوستم میخواهد وضو بگیرد، همه جور کمک کرد.

ما از باب تشکر یک تسبیح از امام رضا ع به اوهدیه دادیم. آنقدر منقلب شده بود که بی اختیار اشک می ریخت و تسبیح را می بوسید و به چشمهایش می گذاشت. آنچنان فضای معنوی ایجاد شده بود که ناخودآگاه همه ما هم گریه میکردیم. بعد از نماز گشت و گذاری در فروشگاهها داشتیم و دیگر لیدر آمده بود و وقت حرکت با ماشین از میان ابرها بود....

از دیدارهای دلنشین ما، دیدار از شهرک فرانسوی ها بود که یکی از مناطق کوهپایه ای و خوش آب و هوا در خارج از کوالالامپور بود. در بدو ورود در این دهکده یا شهرک، با نمای زیبایی از سرسزی، پیاده روهای سنگفرشی و جوی آب باریکی مواجه شدیم که جذب کننده بود. دلمون نمی آمد از این منطقه بکر و زیبا عبور کنیم. صدای موسیقی به گوش میرسید و جلوتر که رفتیم رقص های محلی، افراد را به دور خود جمع کرده بود. ما آرام آرام به سمت ساختمان اصلی رفتیم که هتل این شهرک بود.

معمولا افراد با پله، به قسمتهای بالای هتل می رفتند ولی ما با آسانسور رفتیم. دور تادور ساختمان، بالکن بود که از آنجا می توانستیم سرسبزی و جاذبه های اطراف را تماشا کنیم. لیدر ماجرای این شهرک را چنین بیان کرد که در جنگ جهانی دوم، ژاپنی ها فرار میکنند و به این منطقه پناه می آورند و در جوار این شهرک، مستقر می شوند. فرانسویها وارد این منطقه شده و آن را محاصره میکنند. در طی این محاصره که چندسال به طول می انجامد، دهکده ای شبیه دهکده "کلمار" (مربوط به قرن ۱۶ میلادی) در اینجا بنا می کنند. کاملاً معماری اروپایی دارد. حتی مصالح ساختمانی آن را از فرانسه وارد میکنند. رنگارنگی ساختمان ها و سقف های شیبدار آن، جذاب است.

فرانسویها خواستند که از خودشان، اثری در مالزی باقی بگذارند....

باغ ژاپنی ها مکان زیبای دیگری بود که در نزدیکی دهکده فرانسوی ها بود. پله های زیادی را بالا رفتیم تا به محل باغ گیاهشناسی ژاپنی ها رسیدیم. ناگفته نماند که وقتی بالا آمدیم متوجه شدیم که راه ماشین رو هم داره ولی ظاهراً زمانهای خاصی باز بود. ابتدا فکر میکردیم که می توانیم از همه باغ دیدن کنیم اما چنین نبود. هرچه از پستی

وبلندیها جلوتر می رفتیم، باز هم در مقابل خود فضای سرسبز و ناشناخته دیگری را مشاهده می کردیم.

مجموعه ای از گیاهان متنوع که اگر حتی گیاه شناس هم بودیم، خیلی از آنها را برای اولین بار بود که در این مکان می دیدیم. از درختهای غول پیکر گرفته تا گیاهان مینیاتوری که در زیر سایه این درختان عظیم روییده بودند. تابلوهای مختلف، مارابا نام گیاهان و مشخصات آنها آشنا میکرد. کلبه ای که به شکل یک رستوران یا فروشگاه چوبی، در میان این باغ بود جلب توجه میکرد و البته ما فقط میخواستیم از باغ دیدن کنیم.

بعد از صرف ناهار به دیدار بزرگترین آکواریوم مالزی رفتیم که از ماهیهای غول پیکر تا ماهیهای ریزدر آن موجود بود و ما در داخل تونلهایی پر از رقص نور حرکت میکردیم که گویی مشغول غواصی در اعماق دریا هستیم.

دریایی اسرارآمیز که گاهی فراموش میکردیم که روی زمین هستیم. این آکواریوم به شکلی زیبا و شگفت انگیز طراحی شده بود که بازدید از آن اصلا خسته کننده و یکنواخت نبود. ناگهان مواجه با غواصانی میشدیم که در میان ماهیها حرکت میکنند و مشغول تمیز کردن مداوم آکواریوم هستند. واز پشت شیشه ها، با توریستها ارتباط برقرار میکردند.

توصیف این آکواریوم حتی از طریق فیلم و عکس هم امکان پذیر نبود. باید شخصا به مشاهده آنها پرداخت.....

آخرین سفر ما به شهر ساحلی پورت دیکسون بود.

این سفر می توانست دوروزه و یا سفری یک روزه باشد و ما به دلایلی سفر یک روزه را انتخاب کردیم. بعد از صبحانه در هتل، باید حرکت میکردیم. ناهار را در پورت دیکسون بودیم و بعد از ظهر به کوالالامپور باز میگشتیم.

از معروف ترین سواحل مجمع الجزایر مالزی، ساحل بندر دیکسون بود. ما برای آرامش گرفتن از دریای آن، تمایل به رفتن آنجا داشتیم. بعضی ها میگفتند که رفتن به ساحل دریا، چندان جای مناسبی برای تیپ مذهبی نیست. اما انصافا چنین نبود. حتی مردان هم رعایت پوشش را بیشتر از سواحل دیگری که رفته بودم، میکردند.

بعد از خوردن صبحانه حرکت کردیم و تقریباً ساعت ۱۱، آنجا بودیم. برای ما از قبل در هتل ساحلی تیستل، جا رزرو کرده بودند. لیدر ما هم، اتاقی گرفته بود که همانجا بماند تا عصر، مارا برگرداند.

دو اتاق بزرگ و مجزا اما کمی دور از هم برایمان گرفته بودند. گرچه فقط برای استراحت از هم جدا شدیم. اتاقها دارای ایوان بزرگ و منظره‌ای سرسبز در مقابل بود. پس از مستقر شدن در اتاقها، خوردن ناهار و نماز و کمی استراحت کوتاه، به سوی دریا حرکت کردیم.

از میان باغ زیبای هتل باید عبور می کردیم. در وسط باغ استخر بزرگی قرار داشت که دختران جوان بالباسهای پوشیده و حتی مقنعه، مشغول شنا کردن بودند.

پیاده روهای سنگفرش شده در لابلاهای چمنهای سرسبز، مارابه سوی جاذبه های دریا فرامی خواند.

گویی ساحل مقابل هتل را برای ما آماده کرده بودند. جایی دنج و آرام و بدون رفت و آمد، با تختهایی برای آفتاب گرفتن.

به شنهای نرم ساحل قدم گذاشتیم. روبروی دریا ایستادیم. دریایی تمیز و آرام در مقابل ما قرار داشت که گویی وجودمان متصل به آبی آن گشته بود.

من همیشه دوست دارم که با دیدن آب دریا فریاد بزنم و صدای خود را در لابلاهای امواج، محو کنم. اما اینجا آنقدر آرامش وجود داشت که گویی این بار باید سکوت میکردم تا فریاد سکوت دریا، در وجودم، محو شود

قابل توصیف نیست....

دیگر کم کم باید بار سفر را می بستیم تا برای بازگشت به ایران آماده می شدیم. بعضی از افراد تور، ویزای سنگاپور داشتند و از مالزی به سوی آن کشور می رفتند. اما ما ترجیح می دادیم که سفر مستقلی به سنگاپور داشته باشیم.

بنابراین باید خریدهایمان را می کردیم و چمدانمان را می بستیم.

هتل ما متصل به یک مرکز خرید بزرگی بود که تقریباً هرکس می خواست سوغاتی بخرد، همان جا خرید می کرد. البته همه چیز با معیار پول ما، بسیار گران بود. ولی نمیشد دست خالی هم بازگشت. فرصت های کوتاهی که به دست می آمد، به این مرکز خرید می رفتیم

و خرید میکردیم تا وقت خاصی برای آن نگذاشته باشیم. زیرا جاذبه های گردشگری مالزی بسیار زیاد بود و به دلیل محدودیت زمانی که داشتیم باز هم نتوانستیم از همه جا بازدید کنیم.

از این که توانستیم با لیدر خاصی، این سفر را طی کنیم، از خیلی جهات مفید بود. لیدر ما آقابهرام، فرد مستعد و علاقه مندی بود که سوالات اعتقادی بسیاری داشت و در شرایطی که یکی از دوستان نمی توانستند با ما به جاهای صعب و دشوار بیایند، فرصتی مناسب بود که سوالات و مسائل خود را با ایشان در میان گذاشته و مشاوره بگیرند. در طی مسیر ها هم گفتگوهای خوبی پیش می آمد که فکر میکنم هم برای ما مفید بود که نسبت به این کشور اطلاعات بیشتری به دست می آوردیم و هم برای ایشان آرامش بخش بود.

از سوی دیگر، گاهی با افراد تور، دیدارهای مشترکی داشتیم که رفتارهای غیر اخلاقی آنها، قابل تحمل نبود. مثلاً مستی مدام بعضی از آنها، برای خانواده هایشان هم تنفرآور بود چه برسد به ما....

در میان گروه، با خانواده ای متدین آشنا شدیم که آنها قصد رفتن به سنگاپور داشتند ولی این ارتباط بعد از سفر هم توسط یکی از دوستان قطع نشد.

لیدر خانم مریم هم در طول سفر، بسیار همراهی میکرد. گرچه در پایان سفر اصطکاک کوچکی با ما پیدا کرد ولی به حساب این گذاشتیم که به ما علاقه مند شده و این دوری از ما موجب کج خلقی او گشته!

یادم رفت بگویم که در مالزی وضع حجاب، صفر و یک بود. مالایی ها و هندیها معمولاً پوشیده بودند ولی چینی ها به شدت بی قید.

مردم به یکدیگر کاری نداشتند. گویی هر کس از صبح برای خودش می دوید. نه برای هم الگو بودند و نه احتیاج به الگویی داشتند. ما لبخند مسلمانها را نسبت به خود می دیدیم ولی غیر مسلمانها در برخورد، کاملاً خنثی بودند. هیچ ارتباطی برقرار نمیکردند.

بازگشت ما دوم بهمن بود. با اتوبوس به فرودگاه آمدیم. مسافت زیادی را تا محل پرواز باید طی میکردیم. موبایل یکی از دوستان در اتوبوس جا مانده بود. با هماهنگی که کردیم قرار شد

به خانواده متدینی که قصد رفتن به سنگاپور را داشتند، داده شود که بعداً در ایران، از آنها دریافت گردد.

بالاخره سوار هواپیما شدیم. اما این بار دیگر مشکلی با وقت نماز نداشتیم. باز هم پرواز ایرایشیا و شرایط خاصی که داشت.

این بار مطمئن بودیم که همه ایرانی هستند. البته گاهی رفتارهای بسیار زننده ای می دیدیم. به راحتی مشروب در میان مسلمانها سرو میشد و صندلیها از قبل رزرو شده بود برای رفتارهای ناشایست زنان و مردان مست.

البته من و یکی از دوستان به صندلیهای خالی رفتیم تا شرایط استراحت برای دوست دیگرمان فراهم باشد و در آن قسمت اختصاصی هواپیما شاهد این صحنه ها بودیم.

این بخش سفر، برایم ناگوار بود. و هرگز نمی خواستم آن را به یاد آورم. به هر حال این سفر هم به پایان رسید. خاطرات خوبی داشت. می ارزد که برای بار دوم هم به این کشور سفر کرد و نادیدنیها را مشاهده نمود. البته نه با پرواز ایرایشیا!